#### غرب و شرق از منظری دیگر

علی اصغر دارایی

##### اشاره:

چنانکه از بررسی نظریه رویارویی تمدنها بدست آمده پاره‏ای صاحبنظران،غرب را در مقابل سایرین‏ (سایر تمدنها)قرار دادند و نتایجی از این تقابل گرفتند و توصیه‏هایی کردند1.و در بررسی نظریه پایان‏ تاریخ دیدیم که متفکرانه بر این باورند که تمدن فعلی غرب اوج تعالی امکانات بشری است و افقی از این‏ روشنتر فراروی بشر قرار ندارد2.برای اینکه از منظری اصیل‏تر این تقابل را نظاره کنیم نظریه کسانی را مورد بررسی قرار می‏دهیم که بر این باورند شرق و غرب دو دیدگاه و محل نگرشند.ولی دید الهی و معنوی‏ را می‏طلبد و ترویج می‏کند و دومی مروج دیدی دنیوی شده است که اصالت را به انسان می‏بخشد.اولی‏ همواره مبتهج و لرزان آن نگاه مهربان است و دومی خود را نگرنده عالم و آدم می‏پندارد و...

##### فروکاهشهای انسان معاصر در غرب

آنچه در غرب وجود دارد و به صورت خصایص غرب جلوه‏ می‏کند و در تضاد با سایر تمدنها است«تفکر تکنیکی»است که‏ نخستین‏بار در مغرب زمین سربرآورد و خود حاصل یک تحول‏ فکری و نتیجه نهایی یک سیر چندهزارساله است.تفکر تکنیکی‏ در واقع نقطه برخورد چهار حرکت نزولی در سیر تفکر غرب‏ است که عبارتند از:

1-از دست دادن بینش شهودی:یکی از فروکاهش‏ها و تنزلهای دردناک در تاریخ بشری،از دست رفتن یا تضعیف بینش‏ شهودی است که ثمره‏اش نفی علم شهودی و بی‏واسطه و در نتیجه انکار تمام نیروهای مربوط به آن است که در سرنوشت‏ مشرق زمین رل اصلی را برعهده داشته است(مثل اعتقاد به‏ عالم مثال و شهود این عالم و تأثیر این شهود در ساختار فکری و عرفانی مشرق زمین)این سیر نزولی رابطه میان انسان و وجود را به نسبت‏های صرفا کمی و ریاضی مبدل می‏کند و معرفت را به عملی که نتیجه اجتماعی و اقتصادی داشته باشد تقلیل‏ می‏دهد،و پرواضح است که در تحت چنین نگرشی،انسان‏ منحصر و منغمر در عالم محسوسات شده و باور به ماورای آن‏ را از دست می‏دهد.

2-مکانیکی شدن طبیعت و انکار عوالم برتر:در واقع در این حرکت طبیعت به ظاهر و بعد هندسی و عینی اشیاء تنزل‏ می‏یابد و تمام کیفیات مرموز و صفات غیبی از آن سلب می‏گردد و زنده بودن و شعور و بالندگی آن انکار می‏شود و در آن تنها به‏ عنوان منبعی از نیروها و عناصر گوناگون نظر کرده می‏شود که‏ می‏توان آن را استخراج و مبدل به کالاهای مصرفی کرد.این‏ حرکت در واقع انحصار عالم به جنبه دنیوی و محسوس و حذف‏ عوالم برتر و غیب جهان است.

3-تقلیل انسان به جنبه‏های روانی و کششهای نفسانی: اساس انسان‏شناسی جدید بر صفات انسانی و غریزی استوار شده است،بر این اساس تمام آن صفات معنوی و متعالی و عرفانی که انسان را موجودی ملکوتی جلوه می‏داد،نفی و انکار شد و او موجودی شد در ردیف بقیهء حیوانات و حداکثر حیوانی‏ ابزارساز.او دیگر در ارتباط با خداوند معنا نمی‏شد.خدا اگر انکار هم نمی‏شد معنابخش او نبود و آدمی«عین الربط»با او (به تصویر صفحه مراجعه شود) محسوب نمی‏شد؛در نتیجه عوامل روانی،تفسیرکننده آدمی‏ شدند.

4-عدم باور معاد و غفلت از آن:آنگاه که تاریخ در معنای‏ جدیدش قدر یافت و بر صدر نشست،زمان هم به یک حرکت‏ کمی خطی مستقیم تبدیل شد و هرگونه معنای تمثیلی و اخروی‏ خود را از کف داد.در یک‏چنین زمانی کمی خطی،پیشرفت و توسعهء یک بعدی غایت القصوی شمرده شد و جای«مشیت‏ الهی»که سابق بر این انواع زمانها معنا می‏بخشید،را گرفت. اعتقاد به معاد در واقع اعتقاد به غایتی معنوی برای انسان است‏ که اجازه نمی‏دهد توسعه و پیشرفت‏های مادی چشمان آدمی را خیره سازد و او را بی‏مهابا به دنبال خود کشاند.

با اندک تأملی معلوم می‏شود که این چهار حرکت البته چهار جنبه از حرکتی یگانه به شمار می‏آیند که قدرتی تجزیه‏گر و باطل‏کننده دارد.این ویژگیهای تمدن غرب در مقابل سایر تمدنهای اصیل موضع می‏گیرد.این ویژگیها دیدگاهی را در مقابل دیدگاه اصیل معنوی پدید می‏آورد.دیدگاه اول مبتنی بر هوش و عقل محاسبه‏گر است و دیدگاه دوم بر باور و اشراق‏ تکیه کرده است.دیدگاه اول سعی می‏کند جامعه را از بیرون‏ تغییر داده و به نظم درآورد در حالیکه تمام همّ دیدگاه دوم این‏ است که انسان از درون دگرگون شود.دیدگاه اول لا جرم‏ «ظاهربین»است و دیدگاه دوم«باطن‏نگر».دیدگاه اول در پی‏ آن چهار حرکت تقلیل‏گرا،به«زور»روی می‏آورد که سلطه‏ بیابد و بر همه عالم و آدم غلبه نماید و آنها را«ابژه»گرداند.در حالیکه دیدگاه دوّم جهد می‏کند که شکفته شود و شایسته دیدار گردد.آری در واقع این تقابل،تقابل بین دو دید،دو برداشت‏ از واقعیت و دو نوع حضور(دو نحوهء حضور در متن هستی) است.

«هگل»قوهء محرک سیر تفکر غربی را«قدرت هیولایی‏نفی» می‏نامد.کلمه هیولایی که بی‏گمان بعد غول‏آسا و اهریمنی دارد هم به یک اعتبار قدرت نفی است و هم قدرت پس‏زدن و سرکوب کردن.جملهء آن چیزهایی که در قلمرو و سیر دیالکتیکی‏ مفاهیم عقلی نمی‏گنجیدند،تفکر غربی به تدریج پس‏زد و نیروهای خلاق ناآگاه را که منشأ صور ازلی اندیشه بشر و مبدأ تخیل تمثیلی و دین بود از زمرهء شناسایی خارج کرد و به ژرفنای‏ روان انسان فرو برد.بیهوده نیست که در«استتیک» (زیبایی‏شناسی)هگل،تکامل هنر آنگاه به اوج می‏رسد که‏ «تمثل»مبدل به مفهوم و تصور شود،یعنی،به عبارت دیگر، قدرت کیمیایی خیال خلاق مبدل به قاب منجمد یک مفهوم‏ عقلی شود،در حالیکه امروز ما می‏دانیم که زبان تمثیل و رمز نحوهء بینش اساطیری شاعرانهء تفکر را بیان می‏کند و تقلیل آن به‏ مفهوم عقلی بدان ماند که ما بخواهیم آیه‏های قرآنی را به زبان‏ ریاضی و منطقی بیان کنیم.متفکران بزرگ از وجه منفی این‏ روش تقلیلی،که ناشی از همان قدرت هیولایی‏نفی است‏ تعبیرهای گوناگون کرده‏اند مانند:«اسطوره‏زدایی از زمان»،یا «افسون‏زدایی از طبیعت»یا«خدازدایی از هستی»یا«دنیوی‏ کردن»و غیره.همهء این مفاهیم وجه منفی دارد و منفی از آنرو که چیزی را از چیز دیگر می‏زدانید و این زدودن هم در هر مورد مربوط به کیفیت تمثیلی آن چیزی است که زدوده می‏شود:مانند محتوای معادی زمان و....عوامل زدوده شده چنانچه در مجراهای طبیعی خود بیفتند،تلطیف می‏شوند و جهانی آمیخته‏ به افسون و تخیل و شعر و معنا می‏آفرینند.ولی چون این عوامل‏ زدوده می‏شوند و مجال نمی‏یابند آن روی خود را که همان نیروی‏ هیولایی‏نفی و قدرت نابودکنندهء نیهیلیسم باشد باز می‏نمایانند»3

در اینجا ملاحظه می‏شود که تفاوت اصلی و نکته مهم این‏ است که دیدگاه ما رنگی تمثیلی بگیرد یا صبغه‏ای مفهومی!دیدگاه‏ غربی از آنجا که به ماده تنزل یافته،لا جرم هر تمثیلی را به مفهوم‏ برمی‏گرداند.اما تفکر و دیدگاه که در حوزه فرهنگی ما ظهور و بروز یافته است هسته و محوری اشراقی دارد.و بسیار بدیهی‏ است که تفکر اشراقی-تفکری‏ که از ایمان به غیب نشأت‏ می‏گیرد-حیات حقیقی‏اش در تمثیل،بالندگی می‏یابد.در این‏ تفکر عالم مثال که سرچشمه‏ زاینده تمثیل‏های حقیقی است، یک امر«انتولوژیک»است. جغرافیای آن یک جغرافیای‏ حقیقی و وجودی است.

##### دیدگاه فرهنگی و رابطه آن با هنر و معماری

اساسا هر دیدگاه اصیلی، تمثیل‏های خاص خود را می‏پرورد و این تمثیل‏هایند که تفکر و هنر متلائم و متناسب خود را به منصه ظهور می‏رسانند.از این روست که بین هنر و تفکر ارتباط دقیق و تنگاتنگی وجود دارد.«فی المثل بین هنر و تفکر ایرانی ارتباطی مرموز هست.اگر طبق نظر«رودلف اتو»4هنر مقدس غرب برای بیان تعالی غیبی و«نومنی»از طریق‏ مستقیم،که تاریکی و سکوت باشد،مدد می‏جوید و این‏دو در سایه روشن شامگاهی گنبدهای بلند کلیسای«گوتیک»حالت‏ شکوه هیبت‏انگیز به خود می‏گیرد،هنر ایرانی همین حالت نمود بی‏بود را به صورت مظاهر تخیلی تجلیات ازلی بیان می‏کند. در برابر هنر متجسد و«انسان‏مدار»5غربی،هنر ایرانی-اسلامی جلوه‏های تخیل اخلاقی را عرضه می‏کند که‏ جهان را مظهر تجلیات فیض اقدس می‏داند.بین صور معلق‏ عالم مثال که عنصر غالب تفکر تمثیلی و تأویلی ایران بوده و فضای متحرک و چندسطحی و چندبعدی هنر ایران،اعم‏از مینیاتور،قالی،کاشی،ارتباط ذاتی وجود دارد.نبودن فضای‏ سه‏بعدی در مینیاتور،نه تصادف است و نه بی‏خبری،بلکه‏ عنصر غالب فضایی صرفا کیفی است که می‏خواهد پیش از هر چیز خیالی باشد،یعنی فضایی که در آن صور،عاری از ماده و خصایص آن هستند و در نتیجه فضایی پدید می‏آورند که در آن‏ هر سطح،حالت عاطفی و رنگ‏بندی خاص می‏یابد،بطوریکه‏ چشم از سطحی به سطح دیگر می‏گذرد،بی‏آنکه اعتنایی به‏ قوانین«پرسپکتیو»کند.حوادث متقارن که هیچ رابطهء علی و زمانی و بعدی باهم ندارند،دوشادوش‏هم ظاهر می‏شوند و در شکفتگی جهانی شکل می‏گیرند که انگار بیشتر از طریق‏ همدلی جادویی نظام یافته است تا بوسیله وحدت ترکیبی عناصر مختلف»6

فرهنگ ایرانی-اسلامی به مفاهیم،بار معنایی خاص‏ خودش را ارزانی می‏دارد که از بینش این فرهنگ نشأت‏ می‏گیرد.این بینش از«فضا»معنایی را می‏آفریند که حاصل و ثمرش معماری ارزنده ایرانی-اسلامی است.این فضا مجلای‏ ظهور روح فیاض و خلاق مردمی بود که با آن نگرش معنوی‏ خاص به هستی می‏نگریستند.با این نگرش چون آدمی اقدام به‏ ساخت مسکن نماید و یا محل عبادت و پرستشگاه بنیان کند، چیزی خواهد ساخت که با خانه و مسکن غربی بکلی متفاوت‏ است و چنانچه بخواهد پوشاک تهیه کند،پوشاکی یکسر متفاوت با پوشاک غربی فراهم خواهد آورد.ویژگی معماری‏ حاصل از این نگرش در ساخت خانه و مسکن چنین است:

«خانه‏های قدیمی ایرانی دنیایی بسته بود.ورود به خانه‏های‏ قدیمی در حکم دخول به فضاهایی بود که با صافیهای گوناگون‏ و متعدد از فضای خارجی جدا می‏شد.معماری سنتی ایران، شرم حضور و فاصلهء افراد را با تنظیم فضای زیست میسر می‏کرد و هرکس می‏توانست در غرفه‏ای خلوت گزیند.زیرا همچنانکه‏ خود خانه خلوتی در مجموعهء شهر بود،هر واحدی نیز در حکم‏ خلوتی در خلوت بود.این نوع فضابندی که مجال خلوت و تفکر می‏داد و داشتن حریم ذهنی را نیز ممکن می‏ساخت، اعضای خانواده را به‏هم می‏پیوست بی‏آنکه درهمشان آمیزد. اما جعبه‏های شیشه‏ای امروز نه فقط فضای درون را از فضای‏ بیرون جدا نمی‏کنند،نه فقط حرمت هیچ حریمی را نگاه‏ نمی‏دارند،بلکه اندرونهء زندگی را بی‏شرمانه در معرض نمایش‏ می‏گذارند:خلوت را از میان می‏برند،وقاحت را جایگزین‏ شرم و حیا،و هیاهو را جایگزین سکوت و آرامش می‏کنند. متلاشی شدن«فضای ایرانی»و از بین رفتن محیط زیست ذهنی‏ عواقب بسیار ناهنجاری دارد.زیرا فضای تمثیلی هنر ایرانی-اسلامی،صرفنظر از آنکه در آثار هنری،خالق ابعادی‏ بود که با نحوهء دید و زندگی ما دمساز بود و با تفکرمان هماهنگ، خود وسیلهء ارتباط با مأوای تفکر و خاطره قومی بود.این فضا سبب می‏شد که ایرانی«دنیایی» داشته باشد و فضای دلش را راهی به فضای کل باشد و تخیل‏ خلاق که همان قوهء ادراک باطنی‏ است،از یک‏سو با دنیای مثالی متفکران(اقلیم هشتم،هورقلیا، جابلقا و جابلسا)مرتبط باشد،و از سوی دیگر،تجلی آن در آثار آیینی و زندگی نیز دیده شود.این فضا،علاوه بر آن تأویل‏ را که سیر از ظاهر به باطن و از یک سطح واقعیت به سطح بالاتر بود،در دو قلمرو تفکر و هنر میسر می‏کرد.در عالم تفکر، علم تطابقات میان جمیع مراتب مظاهر عالم را ممکن می‏کرد و در هنر بازتاب همان دید را در فضاهای متحرک و چندسطحی‏ و چندبعدی می‏نمایاند.متلاشی شدن این فضا،باعث شد جایگاه هنرمان که از مشکوة الانوار غیب پرتو می‏گرفت، زیروزبر شود و چون جایگاه نوی جایگزین آن نشد و هیچ کانونی‏ آن را دیگربار تغذیه نکرد،هنری پدید آمد که هیچ‏جایگاهی‏ ندارد.»7

##### تأثیر نگرش و جهان‏بینی بر نوع پوشاک

جهان‏بینی و فرهنگ هر قوم همچنانکه در هنر و معماری‏ آن،دخیل و مؤثر است،در شکل و کیفیت بسیاری از جنبه‏های‏ محسوس و ملموس زندگی آن قوم،تأثیری قوی و بدون تردید دارد.جهانی که مردم می‏سازند و در آن زندگی می‏کنند تا اندازهء زیادی تحت‏تأثیر جهان‏بینی آنان است.جوامع مختلف بسته به‏ اینکه نسبت به هستی چه بینشی داشته و چه معنایی برای زندگی‏ قایل باشند و چه ارزشهایی را بر جهان حاکم بدانند،سبک و اسلوب خاصی در ساختن شهر،خانه،پوشیدن لباس و نظایر آن خواهند داشت و به عبارت دیگر فرهنگ یک قوم در وجوه‏ مختلف زندگی آنان از قبیل صنعت،اقتصاد،مدیریت، شهرسازی،معماری و هنر،تجلی می‏کند و به منزلهء روحی‏ است که در کالبد تمدن آن قوم جریان دارد و هریک از این‏ جنبه‏ها،آیینه‏ای است که چون در آن نیک بنگریم،می‏توانیم‏ چهرهء آن روح حاکم و آن فرهنگ کلی جامعه را در آن مشاهده‏ کنیم.رابطهء لباس و فرهنگ به اندازه‏ای قومی است که وقتی یک‏ خارجی و غریبه وارد محیطی می‏شود،نخستین علامتی که او را می‏شناساند همان لباس اوست.گویی انسانها با لباس خود با یکدیگر صحبت می‏کنند و هرکس به زبان لباس خویش خود را معرفی می‏نماید که من کیستم،از کجا آمده‏ام و به چه دنیایی‏ و چه فرهنگی تعلق دارم.8 در هر جامعه نوع و کیفیت‏ لباس زنان و مردان،علاوه بر آنکه تابع شرایط اقتصادی و اجتماعی و اقلیمی آن جامعه‏ است،قویا تابع جهان‏بینی و ارزشهای حاکم بر فرهنگ آن‏ جامعه و حتی مبین و آیینهء تمام‏نمای آن جهان‏بینی است.

با بررسی لباس اقوام مختلف جهان درمی‏یابیم که انسان‏ شرقی عموما با لباس بلند و گشاد و پوشاننده بدن ظاهر می‏شود و انسان غربی با لباس تنگ و کوتاه و نمایاننده بدن.آیا می‏شود علت این امر را در پیشرفته بودن غربیها و عقب ماندن ملل شرق‏ جستجو کرد؟بدیهی است که این سؤال به آسانی پاسخ منفی‏ می‏یابد و باید این اختلاف را در فرهنگ و جهان‏بینی آنها جستجو کرد و یافت.

##### لباس غربی و فرهنگ غربی

با مقدمه‏ای که در عنوان قبلی ذکر شد حال باید به این سؤال‏ پاسخ بگوییم که لباس تنگ و کوتاهی که امروزه در مغرب زمین‏ موسوم و رایج است،چه رابطه‏ای با جهان‏بینی و فرهنگ غرب‏ دارد؟لباس پوشیدن شأنی از شؤون انسان است و در هر تمدن‏ رابطهء مستقیمی با معنای انسان و تعریف انسان در آن تمدن دارد. انسان در تمدن جدید غربی چیست؟در پاسخ می‏گوییم در تمدنی که اساسا مادی است،انسان چه می‏تواند باشد؟بیش از چهار قرن است که در اروپا خدا از صحنه زندگی غایب شده و در کلیسا عزلت گزیده است و انسان دیگر موجودی نیست که‏ حامل«روح الهی»باشد و بتواند خلیفهء خدا در زمین شود، چراکه خلافت خدای گوشه‏نشینی که خود مدتهاست در تمدن‏ غرب مقام و منصبش را از دست داده است دیگر منزلت و اعتباری محسوب نمی‏شود.در این تمدن،انسان هیچ فرق‏ بنیادی و وجودی با حیوان ندارد.البته هر حیوانی ویژگی‏ مخصوص به خود دارد،شیر درنده است و طاووس زیباست، فیل پرقدرت است،انسان هم باهوش است.چه می‏توان کرد میان فرزندان طبیعت،تصادفا این یکی که نامش انسان است‏ باهوش‏تر از دیگران از آب درآمده است و با هوش خود به علم‏ و تکنولوژی دست‏یافته و بر طبیعت مسلط گشته است.اما آغاز و انجام کار او هیچ فرقی با سایر حیوانات ندارد،او هم‏ چندسالی در طبیعت زندگی می‏کند و می‏میرد و دیگر هیچ.

البته در کنار این اندیشهء حاکم،همواره جریانهایی از اندیشه‏های معنوی وجود داشته و نویسندگان و متفکرانی بوده‏اند که جز این می‏اندیشیده‏اند اما غرب اکنون در شب ظلمانی بی‏خدایی به سر می‏برد و این متفکران پراکنده،ستارگان دور کم‏نوری هستند که با همهء التهاب و اضطراب خویش،این شب‏ تاریک را به روز روشن بدل نمی‏کنند.

و من لم یجعل الله له نورا فماله من نور9

آنان که نور از خدا نداشته باشند،نوری ندارند.

در چنین فرهنگی،که هیچ فردای پس از مرگی در انتظار انسان نیست و مرگ پایان همه‏چیز است انسان چه کاری می‏تواند انجام دهد؟همه فرصتی که او برای«بودن»دارد،همین فاصله‏ کوتاه تولد تا مرگ است و او که جز در این فرصت مجال دیگری‏ برای بودن و ماندن ندارد،ناچار است قبل از آنکه سوت پایان‏ مسابقه به صدا درآید و مرگ دررسد،بیشترین امتیاز را برای‏ خود کسب کند و تا می‏تواند از هرآنچه در این طبیعت لذت‏بخش‏ و لذت‏آور است بهره‏گیری نماید.ارزش و اعتبار همه‏چیز در این تمدن با این ملاک سنجیده می‏شود که چقدر می‏تواند به‏ انسانی که اساسا حیوانی مادی است،لذت ببخشد،و یکی از چیزهایی که می‏تواند به او لذت ببخشد«تن انسان»است.

این اصالت‏بخشیدن به«تن»در تمام وجوهات و جنات‏ غرب اعم‏از هنر و تفکر و روابط انسانی و...ظهور و بروز یافته‏ است.وقتی اصالت به عالم حس بخشیده شد در چنین عالمی‏ انسان و ظواهر او بالاترین ارزش را می‏یابد و این نکته منشأ بروز «اومانیسم»است که امروز به اندازه‏ای قوت و گسترش یافته که‏ به صورت یکی از ارکان اساسی تفکر غربی درآمده است.ظهور امانیسم در قالب یک سبک ادبی و یا هنری را باید نخستین جلوه‏ از یک جهان‏بینی تازه دانست.

انسان منحصر شده در محسوسات،باید از همهء غرایز طبیعی‏ و جسمانی خود حداکثر استفاده را بکند و چرا نکند؟چه چیز می‏خواهد او را محدود کند؟محدودیت به امید رسیدن به‏ کدامین حقیقت برتر از این عالم محسوس؟آری اگر انسان جز «تن»چیزی نباشد بدیهی است که این«تن»یکی از مهمترین‏ آبشخورهای لذت او بشود و او در فرصت محدودی که تا مرگ‏ دارد باید از همه لذتها و از جمله این لذت،تا می‏تواند بهره‏مند شود آری:

«بیابان است و تابستان و آب سرد و استسقا»10

این است که غریزه جنسی در چنین جامعه‏ای بیداد می‏کند، وزن کالایی می‏شود که ارزش آن به اندازهء لذت‏بخشی آن است. زن دیگر آن انسانی نیست که امانت‏دار الهی است و حتی می‏تواند تا بدانجا تعالی پیدا کند که به لقای پروردگار خویش دست‏یابد، نه او فقط«تن»است و ارزش او به اندازهء ارزش تن اوست.و اگر زن در این جامعه و این تمدن خود را به نمایش نگذارد،برای‏ او چه باقی می‏ماند.اگر او را نبینند،او دیگرچه ارزشی دارد؟

##### لباس و حجاب اسلامی

گفته شد که تفاوت اصلی فرهنگ شرق و غرب به دیدگاه‏ آنها و تعریفی که از انسان می‏کنند معطوف است.اگر انسان بر حسب فرهنگی غربی،موجودی است که معنویت فرع و روبنای‏ زندگی مادی اوست،در فرهنگ اسلامی موجودی است که‏ معنویت کمال مطلوب و غایت و نهایت زندگی اوست. معنویت،کمالی است که با مراقبت و تلاش و با دقت در به‏ کارگیری و بهره‏وری به اندازه از همه مواهب جسمی و روحی، برای انسان حاصل می‏شود.

در چنین فرهنگی،انسان منحصر در عالم حس نیست و تن‏ او تمام وجودش محسوب نمی‏گردد.بلکه با اعتقاد به حقیقت‏ متعالی و با باور به معاد،حقیقت وجودی او یک امر متعالی‏ است که تجلی آن حتی در نوع پوشاک هم مؤثر و دخیل است. نباید گمان کرد که انواع پوشاکهای موجود در جهان فقط یک‏ مسئله سلیقه‏ای و اعتباری است.مسئله،مسئله دو فرهنگ و دو جهان‏بینی است که تفاوت آنها از زمین تا آسمان است و این‏ تفاوت در همه امور اصلی مربوط به انسان و از جمله در لباس‏ او جلوه‏گر می‏شود.«لباس هر انسان پرچم کشور وجود اوست،پرچمی است که او بر سر در خانه وجود خود نصب‏ کرده است و با آن اعلام می‏کند که از کدام فرهنگ تبعیت می‏کند همچنانکه هر ملتی با وفاداری و احترام به پرچم خود،اعتقاد خود را به هویت ملی و سیاسی خود ابراز می‏کند هر انسان نیز، مادام که به یک سلسله ارزشها و بینشها،معتقد و دلبسته باشد لباس متناسب با آن ارزشها و بینشها را از تن بدر نخواهد کرد»12

##### چرا تمدنها باهم رویارو می‏شوند؟

رویارویی اصلی فرهنگ‏ها در مواردی مثل معماری، لباس،اقتصاد،روابط انسانی و...صورت می‏گیرد،نه صرفا گمان بریم که این رویارویی باید شکل نظامی داشته باشد.حالا از این رویارویی می‏شود تعابیر مختلفی مثل تهاجم فرهنگی، تبادل فرهنگی،رویارویی و...به عمل آورد.آنچه مهم است‏ این است که چطور یک فرهنگی باور به اصالت خود را از دست‏ می‏دهد و در نوع زندگی روزمره،لباس پوشیدن،روابط خانوادگی و انسانی تابع فرهنگ دیگری می‏شود.زیرا اگر در فرهنگ خود قوی بودی و قدر و اهمیت ارزشهای فرهنگی خود را خوب شناختی،اساسا احساس نیاز به فرهنگ دیگر نمی‏کنی. مگر در تاریخ سرزمین ما این امر به کرات به وقوع نپیوسته است؟ مغول بی‏رحمانه بر این سرزمین و فرهنگ آن حمله نکرد؟ مگر نسوزانید؟مگر نابود نکرد اما این فرهنگ غنی و برتر مغول‏ بیابانگرد و جنگجو و نافرهیخته را متمدن کرد و یکی از درخشانترین معماریهای نگرشی ایرانی-اسلامی را پدید آورد. اما اینک بی‏آنکه هجومی ظاهری باشد،ما آن بینش را داریم از دست می‏دهیم و حتی دیگر در پاره‏ای موارد با اصالت‏های آن‏ نگرش آشنا نیستیم و آن را نمی‏شناسیم تا پاسش بداریم و یا حداقل درد از دست‏دادنش را ادراک کنیم یا بفهمیم«چیزی» ذیقیمت را از دست داده‏ایم.بزرگترین قصور از خود ماست! باید آن نگرش را بیابیم و ارزش و اهمیت آن را که برآمده از تمام هویت ملی-اسلامی ماست،درک کنیم.

این نگرش،چراغی است که سوختش را«مشکوة الانوار غیب»فراهم می‏آورد و نور آن همه‏چیز را روشن می‏کرد؛چراغ‏ مسجد را می‏افروخت،گنبد فیروزه‏ای می‏شکوفاند،میدان‏ شهر را می‏آراست و باغهای عرفان برپا می‏داشت و تمامی ظاهر را نشانه و مرآت قامت رعنای دوست می‏کرد و...و به موازات‏ این‏همه غیب را به چشم دل،شهادت می‏کرد و خانه دل راآباد می‏نمود و این نور با جان و تن آدمی آن می‏کرد که با برگ و ساقهء درختان و گیاهان!

و هنر همواره گواهی صادق بر این امر بود.چراکه«هنر همیشه معیاری برای«تمییز روحها»است.شرک حقیقی در شیوه و روش هنر عیان می‏گردد»13و بعد از آن در نوع ظاهری‏ زندگی آدمیان کولاک کرده و قربانی معنوی می‏گیرد و اجساد ظاهری و بریده از باطن را برای فساد بیشتر و تباهی جانکاهتر باقی می‏گذارد.

##### ظهور نگرش جدید غربی

رنه دکارت فیلسوف فرانسوی در قرن هفدهم با تحولی که‏ در بنیاد نظری فسلفه غرب ایجاد کرد،مفهومی جدید از مبدأ و معاد و عالم و آدم طرح کرد که در این تلقی جدید،عالم و آدم‏ چون ماشین ملاحظه شد.اگرچه گالیله با این بیان که جهان‏ (طبیعت)را باید در دام ارقام و اعداد گرفتار کرد تا نسبت به آن‏ شناسایی حاصل نمود،مقدمات و گامهای ابتدائی نظرگاه‏ مکانیکی را فراهم کرده بود.

گالیله در مقالهء شماره 232 نوشته است:«فیلسوف در برابر کتاب عظیمی قرار دارد که پیش چشمان همهء ما نیز گشوده است: جهان،اما ما از این کتاب چیزی درک نخواهیم کرد مگر اینکه با زبانش آشنا باشیم و با اصطلاح‏هایی که به کار می‏برد مأنوس‏ گردیم.جهان به زبان ریاضی نوشته شده است و اصطلاح‏های‏ اصلی و اصیل آن مثلث،دایره و دیگر شکل‏های هندسی است. بدون دانستن این زبان،آدمی نمی‏تواند هیچ چیزی از جهان را دریابد،و در هزار توی رازآمیزی گرفتار می‏آید.(دقت شود که‏ چگونه رازآمیزی طبیعت و هستی که منشأ و منبع و سرچشمهء خلاقیت در تمدنها و فرهنگ‏های اصیل می‏شد،اینجا مایه رنج‏ و عذاب گردیده و سعی در گریز و فرار از آن به کار رفته است و تفاوتی بین راز و مسئله قائل نشده‏اند که راز را به هیبت مسئله‏ درآورده و...)بینش مدرن با این«زبان ریاضی»سخن می‏گوید و مقاصدش را ابراز می‏دارد.پس از مکانیک سیارات دیگر بنیاد کهن جهان‏بینی فلسفی بی‏اعتبار شد و محتوایی ریاضی که به‏ حرکت نسبت داده بودند،قاعده مسلط سده‏های طولانی را دگرگون کرد،نگرشی فرجام‏شناسانه کمرنگ شد و جهان به‏ سان دستگاهی ریاضی درآمد.14

باوجود گفته‏هایی از این دست،این دکارت بود که تفکر تکنیکی و حسابگرانه را براساس متد و روش،سامان داد. دکارت با بنیاد اومانیستی فلسفی خویش،که در آن‏ یقینی‏ترین یقین‏ها،هستی و فکر انسان تلقی گردید و جوهر و موضوع بنیادی تفکر انگاشته شد،تفکر دینی قرون وسطی را به‏ پایان راهش رساند«ژاک دریدا می‏گوید که«دکارت»هر ایده‏ای‏ را که سرچشمه حسی نداشته باشد از دایرهء حقیقت بیرون گذاشته‏ است»15

برغم آنکه در فلسفه دکارت«نفس»وجود یقینی پیدا کرده و اثبات وجود احتمالی خدا و جهان بر مدار آن دایر شده بود،وی‏ راهی کاملا مغایر با قرون وسطی و متکلمان مسیحی برگزیده‏ بود،در این راه بود که سرانجام جهانی که در تفکر دکارتی چون‏ خدا محتمل است،بنابر قبول یا انکار نفس،صورتی کاملا نفسانی پیدا کرده است.

تحولی که در ما بعد الطبیعه جدید با دکارت رخ داد در طبیعت‏ و علوم طبیعی نیز به وقوع پیوست.طبیعت از نظر دکارت چیزی‏ جز بعد و امتداد و از آنجا جز حرکتی مکانیکی نیست؛پس‏ طبیعت ماشینی بزرگ است و موجودات از جمله جانداران، ماشینهایی بیش نیستند.بنابراین نتیجه نهایی ما بعد الطبیعه‏ دکارت نخستین مبنای تصور مکانیکی و هندسی خالص از عالم‏ طبیعت،در اختیار وی نهاد و مطلوب دکارت نیز همین بود.

این ما بعد الطبیعه و متعلقات آن به تدریج با فلاسفه بعدی‏ مثل مالبرانش،لایبنیتس،اسپینوزا،لاک‏هیوم،کانت،هگل‏ و...صیقل خورد و تمام جوانب زندگی انسان را در سیطره خود گرفت.

##### اقتصاد و جهان‏بینی

قبلا در مورد ارتباط نگرش و جهان‏بینی با«هنر»و «معماری»و«لباس»مطالبی ذکر شد اینک همین مطلب را در ارتباط با اقتصاد و تجارت که نبض اصلی دنیای سرمایه‏داری‏ جدید است،مورد بررسی قرار می‏دهیم.

از جمله متفکرانی که به این حقیقت(رابطه امور ظاهری‏ زندگی مثل معماری،هنر،اقتصاد و...به جهانی‏بینی و فرهنگ)پی برد و تألیفات خویش را بر این اساس تدوین کرد، می‏توان از«شوماخر»اقتصاددان آلمانی و نویسنده کتاب‏ «کوچک زیباست»16نام برد.وی معترف است که اقتصاد جدید بر ما بعد الطبیعه جدید مبتنی است.شوماخر صورت مبادلات‏ و اقتصاد جدید را تکامل و ترقی اقتصادیات گذشته نمی‏داند. از نظر او هر صورت و نظام اقتصادی،ما بعد الطبیعه خاص‏ خویش را می‏طلبد.

وی در باب تلقی جدید انسان از تولید اقتصادی،در جواب‏ کسانی که تولید و اقتصاد را تمام و حل‏شده می‏دانند چنین‏ می‏گوید:

«پیدایش این خطای فاحش و ریشه‏دار با دگرگونیهای‏ فلسفی-اگر نگوییم مذهبی که چنین نیز هست-سه یا چهار قرن‏ گذشته در دید انسان به طبیعت ارتباط نزدیک دارد،شاید بتوان‏ گفت دید انسان غربی به طبیعت،ولی از آنجا که جهان سر به‏ سر در فراگرد غربی شدن قرار گرفته است،لفظ تعمیم یافته‏ انسان موجه به نظر می‏آید.انسان جدید،خویشتن را همچون‏ بخشی از طبیعت تجزیه نمی‏کند.بلکه خود را به‏عنوان یک‏ نیروی خارجی تلقی می‏کند که رسالت چیره شدن و غلبه کردن‏ بر طبیعت را عهده‏دار است.وی حتی درباره پیکار با طبیعت‏ سخن می‏گوید،در حالی که فراموش می‏کند در صورت‏ پیروزی در این پیکار(از آنجا خود جزیی از طبیعت است) خود را در جناح بازنده خواهد یافت»

در مکاتبی که باور به معاد وجود دارد و قائمه تفکر است، اقتصاد نمی‏تواند به شکل فزون‏طلبی همراه باشد.در اقتصاد مثل اقتصاد اسلام گرد کردن مال هیچگونه مطلوبیتی ندارد.بلکه‏ مال آنگاه مفید و ارزنده خواهد بود که در راه دین بکار آید:

مال را گر بهر دین باشی حمول‏ نعم مال صالح خواندش رسول‏ آب در کشتی هلاک کشتی است‏ ور بدو در زیر کشتی،پشتی است.18

حدیثی از پیامبر مکرم اسلام(ص)نقل شده است قریب به‏ این مضمون که:«هنگامیکه کسی می‏میرد،آدمیان می‏پرسند که چه از خود بجای گذاشت(مال و اموال و املاک...)اما ملایک می‏پرسند که چه پیش فرستاد.»سؤال از اینکه چه پیش‏ فرستاد یک سؤالی است که از تفکر آخرت‏گرا و معادباور برمی‏خیزد.در حالیکه آن سؤال دیگر سؤال انسانی است که‏ مادیت در نظرش اصالت دارد و امروزه در دنیای مدرن تنها سؤال‏ اول است که طنین‏افکن می‏شود.معیار ارزش هرکس ثروت و مال اوست و پس از مردن او،مردم و وارثین می‏نگرند که چه بر جای مانده است!

ماجرایی از صدر اسلام این حقیقت را وضوح بیشتری‏ می‏بخشد:یکی از انصار فوت کرد از او انباری از خرما باقی‏ ماند و ظاهرا از آنجا که وارثی نداشت،پیامبر(ص)خرماها را به فقرا بخشیدند هنگامی که می‏خواستند از در انبار بیرون بیایند خرمای پوسیده‏ای را در روی زمین دیدند.آنرا برداشتند و فرمودند که اگر این شخص،خودش این خرمای پوسیده را احسان می‏کرد بهتر از این انباری بود که بعد از مرگش به فقرا رسید.مال و ثروت هر لحظه باید ما را در امر خیری یاری نماید و الا وبال خواهد بود.اما گردش ثروت در دنیای مدرن و شکل‏ بانکداری و سهام و بیمه و...اصالت را به آن سؤالی که آدمیان‏ می‏پرسند نزدیک می‏سازد و از سؤال ملایک غافل می‏گرداند.

##### دنیا همچون تصویر

با تحولی که در ما بعد الطبیعه و به دنبال آن در طبیعت به وجود آمد،جهان تبدیل شد به موضوع ادراک حسی آدمی،و به سرعت‏ تابع قوانین ریاضی و هندسی گالیله،نیوتون و دکارت شد. آگاهی انسان محور شناخت جهان دانسته شد و جهان همان‏ هستی ظاهری جهان فرض شد،یعنی هستی به شکل حاضر و موجود.

از دیدگاه هیدگر،تفکر علمی،هستی را به تصویر(مورد بیانگر)تبدیل می‏کند در مقاله مهم«دوران تصویر جهان»که در سال 1938 به تحریر درآمد،او از متافیزیک دکارت یاد می‏کند تا این نکته را روشن کند:

«هر مورد موجود چیزی است که به انسان مثل مورد یقینی‏ معرفی می‏شود.جهان در پناه مجموع این موارد،هم مورد موجود می‏شود و هم مورد شناخت‏پذیر.و چنین فرض می‏شود که کل هستی نیز تصویر( Bild )است در برابر ذهن شناسنده، تصویری که قابل شناخت هم هست.»

هیدگر می‏نویسد که«در روزگار پیشین سقراطیان،جهان‏ هیچگاه نمی‏توانست به تصویر تبدیل شود.مفهوم eidos (چشم‏انداز،سویه)که افلاطون به کار برد،در خود راهگشای‏ مفهوم تصویر در جهان بود.با پیدایش این(و سپس قادر متعال) ما نخست تصویری بودیم در چشم خداوند.جهان تصویری‏ بود که خدا می‏دید.در روزگار رنسانس و خاصه در دوران‏ روشنگری جهان تصویری شد که به چشم انسان می‏آمد.جهان‏ موردی دیداری می‏شد«برای ما».

هیدگر می‏نویسد:«تصویر جهان آنگاه به‏گونه‏ای بنیادی‏ دانسته شود،به‏معنای تصویر از جهان نیست.بل جهانی است‏ که همچون تصویر فرضی و انگاشته می‏شود»این‏سان قاعده‏ تبدیل جهان نیز به انسان یا سوژه وابسته است.اوست که دنیا را همچون تصویر فرض می‏کند اوست که به گفته هیدگر:

«به جهان چون تصویری نظم می‏دهد»19

«عصر تصویر جهان»20فی الواقع در حکم بیانیه‏ای است‏ موجز و پیچیده در باب علم جدید و نسبت آن با متافیزیک عصر جدید.در بخش اول این مقاله هادیگر خصایلی را برای عصر جدید برمی‏شمرد که عصارهء آرای او دربارهء این عصر است.در بخش آخر این مقاله هایدگر در مورد بنیادهای متافیزیکی عصر جدید سخن می‏گوید.از نظر او انسان‏مداری،یعنی تبدیل شدن‏ انسان به سوژه،بنیان عصر جدید و حاصل تبدیل انسان به سوژه، درافتادن به نیهیسم است.

در شماره آینده به مبحث«اسطوره‏ها و نمادها»خواهیم‏ پرداخت و نقش آنها را در معارف دینی و جلوگیری از تقدس‏زدایی و فروکاهشهایی که بشر معاصر با آن روبرو است، تبیین می‏کنیم.

«ان شاء الله»

##### پی‏نوشت‏ها

(1)-این بررسی و مطالب مربوط به نظریه رویارویی تمدنها در رشد آموزش معارف اسلامی شماره 26،زمستان 1374 مطرح‏ شد.

(2)-نظریه پایان تاریخ در رشد آموزش معارف اسلامی شماره‏ 27،بهار 1375 بررسی شد.

(3)-شایگان،داریوش،آسیا در برابر غرب،انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم،1372،صص 96-95.

(4)-. R.Otto

(5)-. Anthropocentric

(6)-برای اطلاع بیشتر در این زمینه رجوع شود به:شایگان، داریوش،بت‏های ذهنی و خاطره ازلی،مرکز ایرانی مطالعه‏ فرهنگها،چاپ اول،1356،ص 96 به بعد.

(7)-شایگان،داریوش،آسیا در برابر غرب،صص 118-117.

(8)-برای آگاهی تفصیلی در این مورد رجوع کنید به:حداد عادل،غلامعلی،فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی، انتشارات سروش،چاپ پنجم،1372،ص 8.

(9)-سوره مبارکه نور،آیه شریفه 40.

(10)-مطالب این قسمت از کتاب«فرهنگ برهنگی و برهنگی‏ فرهنگی»ص 27 الی 33 تلخیص و با اندکی تغییر انتخاب شده‏ است.

(11)-نقل قول با اندکی تلخیص از صفحه 32 و 33 منبع پیشین‏ نقل شده است.

(12)-همان،ص 40.

(13)-شوئون،فریتیوف،شناخت اسلام،ترجمه سید ضیاء الدین دهشیری،مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول،1362،ص 184.

(14)-برای تفصیل در این‏باره رجوع کنید به:احمدی،بابک، مدرنیته و اندیشه انتقادی،نشر مرکز،چاپ اول 1373،بخشی‏ تحت عنوان ریاضی کردن طبیعت،ص 62.

(15)-همان،ص 221.

(16)-برای آشنایی کاملتر با این موضوع به کتاب«کوچک‏ زیباست»نوشته شوماخر که از سوی انتشارات سروش چندین‏ بار تجدید چاپ شده است مراجعه فرمایید.

(18)-شعر از مولانا جلال الدین رومی مشهور به مولوی است.

(19)-اطلاعات بیشتر در این زمینه را از کتاب زیر بجوئید:

احمدی،بابک،از نشانه‏های تصویری تا متن،نشر مرکز، چاپ اول،1370.

(20)-«عصر(یا دوران)تصویر جهان»در شماره 11 و 12 فصلنامه فلسفی،ادبی،فرهنگی ارغنون با ترجمه آقای‏ یوسف آباذری به چاپ رسیده است.ضمن اینکه آقای آباذری‏ در مقاله جداگانه در همین نشریه تحت عنوان«هایدگر و علم» به شرح مقاله«عصر تصویر جهان»پرداخته است.